

با دریا تردد می‌کند که تازه گمان می‌رود همسرش است، اما متوجه می‌شویم که به‌صورت عرفی و معمول هیچکس باهم بودن این دو را به این وضع متوجه نیست. دریا از منصور حمله می‌شود، اما از بارداری خود هراسی حسنی ندارد، مقطعی ای است و کاملاً مُذبذب رفتار می‌کند؛ چرا که فیلمنامه بیش از این حرف‌ها بخیل است.

■ از طرف دیگر سوال این است که دریا به کدام دلیل درونی بارداریش را حتی در برابر منصور کتمان می‌کند؟ چرا بی‌مسئولیتی پدر دریا در حسابرسی پول‌ها و نظارت بر دخترش تا این میزان سست شکل می‌گیرد که نمی‌فهمیم آیا منصور در قتل وی دست داشته یا پدر از باز بودن در انبارش سکنه کرده است؟

■ از آن طرف پدر بزرگ مذبح‌خانه‌ها چطور متوجه پرونده قتل فرزندش شده است؟ هویت و کنشش چه قدر تاثیرگذار است؟ بیننده خود می‌بیند که دریا این پیشنهاد مضحک و مسخره را به منصور می‌دهد و با اینکه قرار بوده مراقب منصور باشد، مخاطب صرفاً نشستن و جت کردن او را می‌بیند. در نهایت نیز بیننده وقتی پدر بزرگ مفلوک، بی‌هویت و مضحک قصه - که صدایش هم اصلاً ملموس نمی‌شود - فرضیه قتل پدرش را مطرح می‌کند، دریا گریه‌های مغموم و درون‌ریز سر می‌دهد؛ چرا؟!

■ ماجرای مغازه و بیزنس از بخت سوپ نیز مسخره است؛ کدام بیزنسی با مغازه سوپ در تهران اینچنین می‌تواند خوش‌بینانه پیشرفت کند؟ کاراکتر رضا چه منبت و محرک زیستی دارد که حال سرباز بودن و پایه شراکت بودنش را می‌بینیم؟ از آنطرف لیلا ایدا پرداخت ندارد؛ مخاطب هیچ بُنی از این کاراکتر نمی‌بیند، چون معلوم نیست این پولی که در آغاز فیلم از آن دم می‌زند از کجا آمده است؟ انگیزه و نقشه از زدن مغازه سوپ چیست؟! برای چه اگر با قصد بیزنس حرفه پخت سوپ را انتخاب می‌کند و اگر از لحاظ شخصی محتاج پول است یا یک سوء تفاهم ساده مانند بچه‌ها، خود را اخراج می‌کند و یا حتی قبل تر از آن، بی‌دلیل با منصور جدل می‌کند که



فیلمنامه «طلا»
بی‌پایه، گیج،
تک‌ساحتی و بی‌مرام
است. شرف روایتی
انسانی را ندارد،
موضعش شائبه
ندارد، پر از شعار و
تیق‌های روایی است
و هرگز با هیچکدام
از کاراکترهایش
ایجاد سمپاتی
نمی‌کند. شهبازی
دوربین بی‌اویی
خود را به جای روایت
نداشته و کانسپت
مفقوده خودش از
چشمان منصور به کار
می‌گیرد.

پر خاشگری او نیز با اینکه می‌داند دوستش در مخمصه است، ملموس نیست؟
آیا واقعا این میزان نگاه غلوشده که تا این حد جدل را برای بیزنسی چون سوپ به حد اعلی برساند ملموس و منطقی است؟ حال اگر لیلادفش احداث مغازه بخت و پز سوپ باشد انگیزه شخصی و درونی وی که او را به سمت این هدف سوق می‌دهد چیست؟ با این اسلوب می‌بینیم نیازشناسی و بیس انگیزشی کاراکترها ضعیف، کمیک، لئیم و بسیار ملالت‌آور است و دوربین و فیلمنامه یکی به نعل و یکی به میخ می‌زند!

■ عشق دریا چقدر ملموس است که اینچنین کمک منصوری میکند که گویم پدرش را کشته است؟ و یا چرا آبستن بودن خود را بیان نمی‌کند؟ منصور نیز مشخص نیست چرا بعد از مرگ پدر دریا ناپدید می‌شود. مگر وی کاری کرده است؟ تکلیف چیست؟ بالاخره منصور مقصر است یا خیر؟! فرم و ساختار متناسب با حقیقت امر، این است که برای تفحص و بررسی از مرگ پدر در آغاز باید دوستان متوفی در ارجحیت و تقدیم قرار بگیرند، نه دوستان فرزندش (دریا) نظیر منصور و رضا و به ناگاه مقصر همه چیز جلوه داده شوند.

■ چرا هیچ کدام از کاراکترها اندک وجدانی ندارند؟ مثلاً اگر دریا از مرگ پدرش معذب است، چرا هیچ فعل و انفعالی در کنش‌هایش دیده نمی‌شود تا حداقل مقدمه‌ای باشد بر اینکه با مشاهده دلارها اینچنین بگریزد؟ از آن طرف منصور چرا اینقدر به طلا وابسته است؟ پیام و محرک پیش‌برنده اینکه مج زن برادر خود را بگیرد چیست؟ این مساله چقدر در فیلمنامه به عنوان یک دغدغه جای خود را پیدا کرده است؟! چرا برادر او با وضع دخترش برای وصال مادر فرزندش به او در دادگاه حاضر نمی‌شود؟ فراتراز اینکه ذاتا ماجرای طلا، زن برادر و دوست پسرش و آن یادویی که آمار به پلیس‌ها داد، به کل اضافه، ابر، خنثی و لئیم است. در کدام یک از سنت‌ها و یا حتی سبک و ساختار زیستی ما ایرانیان چنین زن برادری در شماتیکی و لنگار گونه، به

طور روتین و بدون هیچ منحنی و پرداختی فرزند خود را رها می‌کند که حال توانسته باشد اینچنین به نظام ناخودآگاه و فکری ما به طور معمول رسوخ بکند که حال شهبازی از پس ناداستان خود، چنین چیزی را بدون حتی ذره‌ای ضرورت در روایت و دقت در پرداختش بیان سازد؟!

■ بعد تمام این اتفاقات چرا منصور قصد فرار می‌کند که انتخابی بعید و دور است؟ این فرار یعنی او پدر دریا را کشته است؟ پس چرا در صحنه‌های قبل در برابر دریا این قضیه را کتمان می‌کند؟! منصور و اساسا (کاراکترها) اصلا خاکستری نیستند که حال بخواهند موضعی رئالیستی به خود بگیرند. وی چرا طلا را با خود برمی‌دارد و میبرد؟ اصلا چرا کسی - حتی فیلمساز - به فکر طلا نیست؟! موضوع و پرسش اصلی اینجا است که پدر بی‌هویت و بی‌مسئولیتش - که صرفا ماکت یک آدم است تا یک پدر - چطور با منصور همراه این سفر پرخطر می‌شود؟! چرا محیط متوحش، ناامن و بی‌قانون قاچاق را برای طلایی که با مرخصی علاجوی دست و پنجه نرم می‌کند سم نمی‌داند؟! اصلا اگر دلارها به منصور رسیده است و اکنون در دسترس اوست؛ چرا منصور پول در مان طلا را به پدرش نمی‌دهد و خود تنها فرار نمی‌کند؟ از آن طرف قاچاقچی‌ها چه مرام‌نامه‌ای را به صورت نانوشته با شهبازی در اثرش امضا کردند که اینچنین مذبح و بی‌معنی دست به کشتن منصور می‌زنند؟ چه قانونی و عیاری در آن فضا وجود دارد که مرگ منصور را به‌طور حتم در هنگام دویدن رقم زند؟ این اتفاق می‌توانست در همان آغاز با اطلاع قاچاقچیان از محل اختفای دلارها رخ دهد و با زمانی که قاچاقچیان همه متواریان نسبتا مستمند را به آن طرف مرز حواله کردند، می‌توانستند به منصور اجازه دویدن ندهند و بدون هیچ هیاهویی سر او را زیر آب کنند؟ علت این میزان پرداخت بی‌مورد در این سکانس‌ها چیست؟!

■ با این قرائن فیلمنامه «طلا» بی‌پایه، گیج، تک‌ساحتی و بی‌مرام است. شرف روایتی انسانی را ندارد، موضعش شائبه ندارد، پر از شعار و تیق‌های روایی است و هرگز با هیچکدام از کاراکترهایش ایجاد سمپاتی نمی‌کند. شهبازی دوربین بی‌اویی خود را به جای روایت نداشته و کانسپت مفقوده خودش از چشمان منصور به کار می‌گیرد، با کاراکترها و مصائبشان در تعارضی عیان و غلوشده، در خرقرهای اتلکت‌گونه قرار می‌گیرد و این کاملاً گویای یک عقب‌گرد آشکار برای پرویز شهبازی است.

